
بودنبروکها

زوال یک خاندان

توماس مان

مترجم
علی اصغر حداد



نستروم

تهران

۱۳۹۸



« این چیه - این چیه...؟ »

« لعنت به شیطان، بله، دوشیزه خانم، نکته همین جاست! »*

کنسولین بودنبروک، نشسته در کنار مادر شوهر خود بر کاناپه‌ای با ترکیب ساده و سفید که به کله‌شیری طلایی آراسته بود و روکشی به رنگ زرد روشن داشت، به همسر خود که کمی آن‌سوتر روی مبلی دسته‌دار نشسته بود نگاهی انداخت و به یاری دختر خود آمد. دخترک را پدربزرگ کنار پنجره بر زانوان خود نشانده بود.

گفت: « تونی، شهادت می‌دهم که مرا... »

و آنتونی^۱ کوچک، هشت ساله و لاغر اندام، با لباسی لطیف از حریر درخشان، سرزیا و موبور خود را کمی از چهره‌ی پدربزرگ پس کشید و بی آن‌که چیزی ببیند، چشمان آبی تیره‌ی خود را فکورانه به عمق اتاق دوخت و یک‌بار دیگر تکرار کرد: « این چیه؟ » سپس آرام به سخن آمد: « شهادت می‌دهم که مرا » و با چهره‌ای شکفته به سرعت افزود: « و تمامی موجودات را خداوند آفریده است. » آن‌گاه با کلامی روان، یکپارچه شور و شادی، به گونه‌ای توقف‌ناپذیر

*. ja, den Düwel ook! C'est la question, ma très chère demoiselle!

1. Antonie

تمامی متن را درست مطابق توضیح المسائلی که اخیراً، به سال ۱۸۳۵، با اجازه‌ی سنای عالی قدر و کاردان از نو اصلاح شده و انتشار یافته بود، طوطی وار بازخواند. اندیشید، همین که دور می‌گیری چنان است که گویی در زمستان، نشسته بر سورتمه‌ی دستی کوچک، همراه برادرانت از کوه اورشلیم به زیر می‌رانی: در چنین حالتی همه چیز را از یاد می‌بری و خود اگر هم بخواهی نمی‌توانی توقف کنی.

«... و نیز هر چه پوشاک و پای‌افزار، خوراکی و نوشیدنی، خانه و کاشانه، زن و فرزند، کشتزار و حشم...»

اما به‌هنگام بازخوانی این جملات موسیو یوهان بودنبروک^۱ یک‌باره قهقهه سر داد، قهقهه‌ای نازک و فروخورده که تا این لحظه رندانه به آن میدان نداده بود. اینک اما خشنود از این که فرصت می‌یافت توضیح المسائل را به بازی بگیرد، از ته دل می‌خندید؛ و چه بسا خود آن آزمون ساده را تنها به همین منظور پیش کشیده بود. پس سراغ کشتزار و حشم تونی را گرفت؛ پرسید دخترک هر کیسه گندم را به چند می‌فروشد و خواستار داد و ستد با او شد. چهره‌ی گلگون و پر مهرش را که خود اگر هم می‌خواست نمی‌توانست به آن حالت خشونت‌باری بدهد، موهایی پودرزده و سفید همچون برف در برگرفته و چیزی که به گونه‌ای گنگ دسته‌مویی بافته را تداعی می‌کرد از یقه‌ی جامه‌ی تیره‌رنگش فرو آویخته بود. موسیو بودنبروک با هفتاد سال سنی که داشت، به‌جز چشم‌پوشی از یراق‌دوزی در حد فاصل میان دکمه‌ها و جیب‌های بزرگ جامه‌اش، هرگز از رسم دوران جوانی خویش رو نگردانده و تاکنون شلوار بلند به پا نکرده بود. چانه‌اش پهن و دوچندان بزرگ، با حالتی حاکی از رضایت، روی سینه‌پوش توری و سفیدرنگش غنوده بود.

همه، بیشتر از سر احترام به بزرگ خانواده، در خنده با او هم‌آوا شدند. مادام آنتونته^۲ بودنبروک، دختری از خاندان دوشان^۳، درست مانند همسر خود می‌خندید. وی زنی بود فربه با موهایی مجعد و سفید، گسترده روی گوش‌ها و لباسی عاری از تزئین با رگه‌هایی سیاه و خاکستری روشن که از سادگی و تواضع

1. Monsieur Johan Buddenbrook

2. Antoinette

3. Duchamps

او خبر می‌داد. دست‌هایش هنوز زیبا و لطیف، کیفی کوچک و کیسه‌مانند از مخمل را بر دامان گرفته بود. خطوط چهره‌اش در طول سال‌ها از راهی شگفت با خطوط چهره‌ی همسرش همانند شده بود. تنها بُرش چشم‌ها و سیاهی پرشر و شور آن دورادور نژاد لاتینی‌اش را آشکار می‌کرد. نسب مادام بودنبروک از سوی جد پدری به خانواده‌ی فرانسوی - سویسی می‌رسید، اما او خود در هامبورگ به دنیا آمده بود.

عروس او، کنسولین الیزابت بودنبروک، دختری از خاندان کروگر^۱، به شیوه‌ی کروگرها می‌خندید، به گونه‌ای که خنده‌اش با تپش ناگهانی لب‌ها آغاز می‌شد و در طول خنده، چانه را بر سینه می‌فشرد. وی مانند همه‌ی کروگرها فردی بود بسیار خوش سلیقه، و اگرچه از زیباترین زن‌ها به‌شمار نمی‌آمد، اما با صدای خوش‌آهنگ و ملایم و نیز با حرکات نرم، سنجیده و ظریف خویش، در همگان احساس اطمینان و اعتماد برمی‌انگیخت. گیسوان سرخ‌فامش که بر تارک سر تاج‌گونه در هم‌پیچیده و در حلقه‌های درشت و دست‌پیچ روی گوش‌ها آرایش داده بود، با رنگ‌پریدگی بسیار ملایم چهره و اندک کک‌ومک‌های ریز آن هماهنگی داشت. ویژگی چهره‌اش با بینی نسبتاً دراز و دهان کوچک در این بود که میان لب پایینی و چانه، گودی چندانی به چشم نمی‌آمد. بلوز کوتاهش با آستین‌های پف‌کرده که به دامنی تنگ از حریر خوشبو و گلدار می‌انجامید، گردنی به کمال زیبا و آراسته به نواری از ساتن را که ترکیبی از دانه‌های درشت الماس بر آن برق می‌زد، عریان می‌گذاشت.

کنسول با حرکتی ناگهانی روی مبل جابه‌جا شد. وی جامه‌ای به رنگ دارچین به تن داشت با برگردان‌هایی پهن و آستین‌هایی قیف‌مانند که در پایین آرنج به گرد میچ دست، تنگ سر به هم می‌آوردند. شلوارش از پارچه‌ای سفید و قابل شست‌وشو بود که بر درزهای بیرونی آن نواری سیاه دوخته بودند. چانه‌اش دقیقاً جفت‌وجور یقه‌ی بدون برگردان و آهاردار جامه‌اش بود، و به‌گرد یقه، کراواتی ابریشمین بسته بود که پهنای آن تمامی شکاف جلیقه‌ی رنگارنگش را می‌پوشاند. او نیز همچون پدر از چشمانی نسبتاً گود، آبی و هوشیار بهره می‌برد.

1. Kröger